

سعدی*

صادق رضازاده شفق

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی یکی از ستاره‌های قدر اول آسمان ادب ایران است که نظم و نثر بدیع او زبان فارسی را به علی‌درجه فصاحت رسانید و بهتر نمونه بلاغت را به دست داد و در واقع مفاد این بیت را که خود فرمود:

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

در هر عصر مقبول اهل ذوق و ادب قرار داد.

سعدی بنا به دلالت بی‌تی از بوستان که آن را در ۶۵۵ تألیف کرده و گفته است:

الا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

(در صورتی که این بیت را خطاب به خود گفته باشد) بایستی در سال ۵۸۵ هـ ق تولد

یافته باشد و اگر بیت دیگر را که در گلستان آمده و عبارت از این است:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

در تاریخ تألیف گلستان یعنی ۶۵۶ سروده و خطاب به خویشتن گفته است، ملاک قرار

دهیم، تاریخ تولدش حدود سال ۶۰۶ خواهد بود.

قرائن تاریخی فرض دوم را بیشتر نزدیک به حقیقت می‌کند. نخست آن که در کلیات

سعدی ذکری از اتابک سعد زنگی سلطان فارس (۵۹۹-۶۲۳) نشده است در صورتی که

شاعر منتسب بدان خاندان بود و شاهان آن را مدح کرد پس ناچار شاعر در زمان سعد

هنوز بسیار جوان و گمنام بوده. دوم آن‌که چون وفات سعدی بین ۶۹۱(هـ.ق.) و ۶۹۴ اتفاق افتاد، تولد او در اوایل قرن طبیعی‌تر به نظر می‌آید تا در ۵۸۵ که عمر او را بیشتر از صد سال می‌کند.

سوم آن‌که در گلستان و بوستان از واعظان و استادانی مانند ابوالفرج بن جوزی(متوفی در سال ۶۳۶) و شهاب‌الدین سهروردی(ابوحفص عمر بن محمد مؤلف عوارف/المعارف متوفی در سال ۶۳۲) طوری نام می‌برد که به او پند و اندرز می‌فرموده‌اند و معلوم می‌شود موقع ارشاد و تدریس این بزرگان در بغداد شاعر ما تلمذ می‌کرده و خوشه دانش می‌چیده است و جوانی نارس بوده و معقول این است که در این روزگار حداکثر حدود بیست و اند سال داشته باشد نه بیشتر.

پس تولد او در حدود ششصد و شش هجری قمری به نظر درست می‌رسد، چنان‌که بیت «ای که پنجاه رفت و در خوابی» می‌نمایاند.

شاعر در اوایل جوانی از نوازش پدر محروم گردید. چنان‌که خود گوید:

مرا باشد از حال طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

من آن‌که سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

اجداد سعدی اهل علم و دانش بودند و در علوم دینی اشتهار داشتند. چنان‌که فرمود:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

وی در شیراز به تحصیلات آغاز کرد. سپس به بغداد رهسپار شد و در آن‌جا در

مدرسه معروف نظامیه و در دیگر محافل علمی کسب فضایل و علوم کرد.

از جوانی روح بی‌آرام داشت و پای بند به یک‌جا نبود و گردش اطراف جهان و دیدن

مردمان را می‌خواست و در واقع این ابیات ترجمان حال خودش بود:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

چو ماکیان به در خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟!

زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار
گذشته از شوق جهانگردی، وطنش ایران معروض هجوم مغول گردید و فارس گرفتار
کشمکش‌های بین احفاد خوارزمشاهیان و اتابکان واقع شد. پس دل از زادگاهش برکند و
به جهانگردی آغاز کرد و مسافرتی را که بین سی تا چهل سال طول داشت در پیش
گرفت و بغداد و سوریه و مکه را تا شمالی‌های آفریقا گشت و شهرهای مختلف و
ملت‌های گوناگون بدید و با مذاهب و فرق برآمیخت و با طبقات مردم اختلاط یافت شاید
قطعه:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی...

اشاره به همین مسافرت باشد. دور نیست آغاز این سفر در سال هجوم غیاث‌الدین
خوارزمشاهی به فارس یعنی سال ۶۲۲ (ه.ق.) باشد. اگر بعضی حکایات گلستان تخیلات
صرف شاعرانه نباشد، سعدی کاشغر و هند و ترکستان را هم دید، حتی به موجب
روایتی از سفر مکه به تبریز رفت و در آنجا اباقآن و صاحب‌دیوان و برادرش را دیدار
کرد.

بعد از این سفر طولانی و سیر در آفاق و انفس شاعر جهان دیده با یک دنیا تجارب
معنوی و افکار ورزیده به سوی شیراز برگشت و در این حین در آنجا ممدوح و حامی
او اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۶۸ ه.ق.) حکومت می‌کرد و رفاه و امان حاصل
بود. چنان‌که گفت:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعد بن زنگی

در این موقع بود که شاعر فراغتی جست و میل به تألیف و تصنیف کرد و سرودها و گفته‌های خود را گردآورد و بوستان و گلستان را پرداخت و اشعار و قطعات خود را فراهم ساخت.

سعدی از آن نیک‌بختان است که در زمان خود حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید. در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ریود در ایام بوبکر بن سعد بود

در این موقع یعنی به سال ۶۵۵ (ه.ق.) بوستان را به رشته نظم و تألیف کشید. چنان‌که

گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که من گفتم این نام‌بردار گنج

یک سال بعد گلستان را تصنیف کرد. چنان‌که در مقدمه آن گفت:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

گذشته از این دو، استاد را قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیات و

مقالات و قصاید عربی هست که در دیوان کلیاتش جمع آمده.

سعدی گذشته از اتابکان با بزرگان و فضلا و دانشمندان مانند صاحب‌دیوان و

برادرش عطا ملک ارتباط داشت و آنان را مدح می‌گفت و با شاعران و گویندگان معاصر

خویش نیز روابط ادبی داشت و بسا که مورد ستایش آنان واقع می‌گردید. چنان‌که مجد

همگر که خود انتساب به دربار اتابک ابوبکر داشت گفت:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم

و خواجه هم‌الدین تبریزی که شاعر شیرین سخنی بود و صاحب‌دیوان را مدح

می‌کرد در اشاره به اهمیت و حسن شهرت سعدی گوید:

همام را سخن دل‌فریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی؟!

تأثیر سخن استاد در اخلاف و آواز شهرت او در جهان و نفوذش در ادبیات ایران و مشرق زمین بزرگ‌تر از آن است که در این مختصر مشروح گردد و بی‌جهت نیست که شماره زیادی از دانشمندان ایران و فضیلتی جهان بزرگی استاد را به عناوین گوناگون بیان کرده. حتی شاعران نامی نیز به ستایش او زبان آور بوده‌اند. لسان الغیب خواجه حافظ فرماید:

استاد سخن سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه^۱

امیر خسرو دهلوی این گونه به وی می‌بالد:

جلد سختم دارد شیرزۀ شیرازی

همو در قران‌السعدین گوید:

نوبت سعدی که مبادا کهن شرم نداری که بگویی سخن

نیز در مورد دیگر گوید:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

سعدی نه تنها در ایران بلکه در کشورهای مجاور اسلامی و در تمام عالم علم و ادب از همان عصر خودش تاکنون جزو سخنگویان نامدار به شمار آمده و افکار و اشعار او را از روی شوق و رغبت جسته‌اند. کتاب گلستان حتی کتاب درسی سلاطین هند و عثمانی بود و شاهان و شاهزادگان آن ممالک اشعار او را از برداشتند تا چه ماند به اهل علم و ادب در زمان ما. آثار او تقریباً به همه زبان‌های مهم عالم نقل شده و نامش زبان‌زد آگاهان جهان است.

سبک استاد در نثر و نظم مورد تقلید بسی از گویندگان ایران واقع گردید و مقاله‌ها و کتاب‌ها از منظوم و منثور در تتبع شیوه او بوجود آمد که از آن جمله می‌توان در تتبع گلستان از روضه خلد خوافی که از شعرای قرن هشتم بود و بهارستان جامی و نگارستان معین‌الدین جوینی و پریشان قآنی نام برد.

وفات اين مرد بزرگ ميان سال‌هاي ۶۹۱(ه.ق.) - ۶۹۴(ه.ق.) در مسقط الرأس خود شيراز اتفاق افتاد و در همان شهر مدفون است.

سبک و افکار

اگر در تاريخ ادبيات بخواهيم استاداني را برگزينيم که صاحب سبک و ملک و ابتکارند و از مرحله تقلید گذشته‌اند - بدون تردید يکی از آنان سعدي شيرازی است. چنان‌که در بالا هم اشارت رفت، سعدي در اقسام شعر طبع آزمایی کرد و الحق در هر يک خوب از عهده برآمد. قصايد سعدي به سبک متقدمان ولی معمولاً روشن‌تر و ساده‌تر و بی‌تکلف‌تر است و موضوع آن نعمت خداوند و پند و اندرز و حکم و مراثی و مديح است.

ممدوحان سعدي عبارتند از:

اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ششمین پادشاه سلسله سلغريان یا اتابکان فارس و پسر او سعد بن ابوبکر که سعدي انتساب خاص بدو داشت و گویا تخلص سعدي هم از او بود و اتابک محمد بن ابوبکر بن سعد زنگی و ترکان خاتون دختر اتابک و محمودشاه از اتابکان یزد و اتابک سلجوق‌شاه بن سلغرشاه بن زنگی و اتابک ابش خاتون دختر اتابک سعد بن ابوبکر. نیز امیران و حاکمان فارس مانند: امیر انکیانو و مجدالدین رومی و وزراء و دانشمندان مانند صاحب‌دیوان شمس‌الدین محمد جوینی وزیر نامی هلاکو و برادرش عطا ملک جوینی از حکام و دانشمندان زمان و نظایر آنان.

نکته‌ای که هست استاد شيرازی در مدح ابدأ طول و تفصیل و اغراق و مضمون‌سازی متقدمان را به کار نمی‌برد و صفتی را که مديح استاد را امتیازی خاص می‌بخشد و از اين حیث نسبت به تمام گذشتگان برتری پیدا می‌کند همانا عبارت است از این که وی با شهامتی شگفت‌انگیز شاهان و امیران زمان را به عدل و نیکوکاری می‌خواند. حتی آنان را

با سپری شدن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبه ساخته، بیدار می‌کند و این‌گونه اندرز دلیرانه تا آن زمان نه تنها در ادبیات ایران بلکه همه جهان سابقه نداشت و می‌توان آن را نمونه و دلیل فکر آزاد و فرهنگ عالی کشور ما گرفت. زیرا شاعر ایرانی هفتصد و اند سال پیش از همه جهان غرق تاریکی جهل و خموشی بود این‌چنین چراغ هدایت فرا راه فرمانروایان عصر خود داشت و حقایق را به آنان که زور و زر داشتند بی‌پروا گفت.

اینک چند بیت از راه نمونه در این باب نقل می‌شود تا روح حق‌پرستی و آزادگی در ادبیات ما و ارزش سخن استاد معین گردد و معلوم شود که به قول خود شاعر:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم

در ضمن قصیدهٔ مدیحهٔ مجدالدین که در سال ۶۸۰ (ه.ق.) حکومت شیراز داشت گوید:

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر او نهاد

جهان نماند و خرم روان آدمیی که باز ماند از او در جهان به نیکی یاد

بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد

در قصیده‌ایی در ستایش علاءالدین ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و برادر

صاحب‌دیوان که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۲۳-۶۸۱) این ابیات آمده است.

اگر همین خور و خواب است حاصل از عمرت به هیچ کار نباید حیات بی حاصل

ثنای طول بقا هیچ فایده نکند که در مواجهه گویند راکب و راجل

بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت دعای خیر کنندت چنان‌که در محفل

در ضمن مدح اتابک سلجوق‌شاه بن سلغر (۶۶۱-۶۶۲) این ابیات را سروده است:

جهان نماند و آثار معدلت ماند به خیر کوش و صلاح به عدل کوش و کرم

خطای بنده نگیری که مهتران ملوک شنیده‌اند نصیحت ز کهن‌تران خدم

خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نمی‌ماند از بنی‌آدم
 حتی مطلع قصیده‌ای را که عنوانش مدح اتابک ابوبکر است این‌گونه آغاز می‌کند:
 به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
 نه تنها قصاید مدحیه استاد به همین روش متوجه به پند و راهنمایی است، بلکه
 قصایدی دارد که سر تا سر به قصد اندرز سروده شده است. مانند آن‌هایی که با
 مطلع‌های زیر آغاز می‌کند:

اینها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست...
 ایضاً:

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست بس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست...
 ایضاً:

روزی که زیر خاک تن ما نهان شود وانها که کرده‌ایم یکایک عیان شود...

جا دارد ابیاتی از قصیده‌ای در مدح انکیانو که در ۶۶۷هـ.ق. از طرف هلاکو به حکومت
 فارس منصوب گردید، برای عبرت و انتباه نقل گردد، تا شیوه استاد بهتر روشن شود:

بس بگردید و بگرد روزگار	دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن	پیش از آن که از تو نیاید هیچ کار
این‌که در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و رویین تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و ما ای شوخ چشم	هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی در شکم	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ	سرو بالای شدی سیمین عذار
هم‌چنین تا مرد نام‌آور شدی	فارس میدان و مرد کارزار
آن‌چه دیدی برقرار خود نماند	و آن‌چه بینی هم نماند برقرار

دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به که از او ماند سرای زرنگار

از این چند مثال توان دید که سعدی جای مضامین تو در تو و تکلفات عبارتی و مدح اغراض آمیز قصاید مرسوم را به عبارت موزون و فصیح و روشن داده و بیشتر توجهش به هدایت افکار و انتباه مردم و حق‌پروری و دادگستری بوده است.

بدیهی است استاد اجل اشعار قدما را می‌خواند و به سبک و مضامین آنان نیک پی می‌برد. نهایت خود تصرفی عمیق کرد و قصیده را که به استثنای کم سر تا سر مدیحه‌سرایی بود عنوان پند و راهنمایی قرار داد. چند مثال زیرین که محض نمونه ذکر می‌گردد نشان می‌دهد که او را با آثار گویندگان پیش از خود مانند فردوسی و اسدی و سنایی و انوری و ظهیر فاریابی و امثال آنان الفتی بوده و اشعار آنان را تتبع می‌کرده: فردوسی گوید:

ز ناپاک‌زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردد سفید

سعدی گوید:

ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

فردوسی گوید:

از این پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

سعدی گوید:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی

فردوسی گوید:

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری

سعدی گوید:

یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید
 همچنین استاد به اسدی توجه داشته و این بیت را از او اقتباس کرده است:
 مکن تکیه بر ملک و دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورده کشت
 ایضاً سنایی گوید:

اندر این راه در بدی نیکی است که آب حیوان درون تاریکی است

سعدی گوید:

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است
 همچنین حکایت روباه و شتر در گلستان مأخوذ از قطعه انوری است که اینگونه
 شروع می‌کند:

روبهی می‌گریخت از پی جان روبه دیگرش بدید چو آن...

نیز استاد بعضی تغزلات ظهیر فاریابی را استقبال کرده از این قبیل:

ظهیر:

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش کجا به چشم درآید شکست حال منش...

سعدی:

رها نمی‌کند ایام در کنار منش که داد خود بستانم به بوسه از دهنش...

با این همه امتیاز و ابتکار سعدی در سخن و تصرف او در قصیده و تبدیل آن از
 مدیحه به ایقاز و موعظه نیک پیدا است.

امتیاز دیگر شعر استاد آن که همان درجه که قصیده مدیحه را از نظر انداخت به
 آرایش غزل پرداخت. درست است پیش از او شاعران نامی تغزل کردند یا غزل‌هایی
 ساختند، ولی شعر رسمی و مورد نظر همانا قصیده بود و غزل مقام فرعی داشت. در
 صورتی که سعدی غزل را که بیشتر تعبیر احساسات می‌کند برقصیده که معمولاً روی
 مقاصدی ساخته می‌شود ترجیح داد و آن را ترویج کرد و در واقع در آیین سخن‌سرایی

این شاعر دل با دماغ و حس با خرد مبارزه کرد و عشق ذوق و شور و شوق جای قیاس و نکته‌پردازی و مضمون‌سازی را گرفت. بدین ترتیب می‌توان گفت با ظهور سعدی و بعضی همزمانان او غزل در ردیف اول اقسام شعر فارسی قرار گرفت و قصیده که در گذشته نقل مجالس رسمی شاهان و مرسوم روزهای جشن درباریان بود عقب رفت. اینک چند بیت از دو غزل استاد که نمودار شیوه اوست نقل می‌گردد:

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست	یا شب و روز به جز فکر توأم کاری هست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس	که به هر حلقه زلف تو گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست	در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید	تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم	همه دانند که در صحبت گل خاری هست
نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس	که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
من از این دلق مرقع به در آیم روزی	تا همه خلق بدانند که زناری هست
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند	داستانی است که در هر سر بازاری هست

ایضاً:

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی	عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم	باید اول به تو گفتن که چنین خب چرایی
ای که گفتی: مرو اندر پی خوبان زمانه	ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی؟!
پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند	تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم	چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی؟!
سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد	تا بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی

امتیاز سوم سعدی که در آن نیز پیشوا و توان گفت بی‌همتاست نثر روان شیرین اوست که الحق با نظمش برابری می‌کند و پیش از او کسی بدان شیوه نثر نساخته، به

خصوص که نثر استاد مسجع است و نمودار گران مدار آن همانا کتاب گلستان است که باید گفت گلچینی از گلزار ادبیات ایران است. در این تألیف منیف است که سعدی داد صنعت سجع را داد و حسن انتخاب و حسن وزن و تناسب را در عبارت فارسی نمایاند و دفتر سجع‌سازان پیش از خود را مانند شیخ عطار و دیگران خط بطلان کشید و مترسلان نامی گذشته را نیمه راه گذاشت و معجزه استادان نثر مرسل را مانند ابوالمعالی نصرالله صاحب کلیله و دمنه که استاد را به سبک او نظری بوده باطل کرد. و با این‌که سجع مستلزم تصنع است یک جمله مصنوع و متصنع نساخت و عباراتش مانند آب روان و آهنگ جانان جاذب و شیرین و گوش‌نواز و دل‌فریب درآمد مانند اینها:

نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر - توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال - همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند جمال - محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند.

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار - گوهر اگر در خلاب افتد هم‌چنان نفیس است و غبار اگر بر آسمان رود هم‌چنان خسیس - دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور - خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب - عالم بی‌عمل زنبوری بی‌عسل است - تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته...

از مزایای نثر سعدی که در گلستان جلوه‌گر است آوردن اشعار شواهد مناسب است در ضمن عبارت که تأثیری خاص به سخن او می‌بخشد. به خصوص آن‌جا که استشهاد از قرآن کریم می‌کند و معنی آیات بینات را با نظم شیوایی روشن می‌سازد. نظیر آیه شریفه:

«نحنُ أقربُ الیه من حبل الوريد» که گوید:

دوست نزدیک‌تر از من به من است	وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه‌کنم با که توان گفت که او	در کنار من و من مهجورم

و آیه «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» که گوید:

کاش که آنان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دست‌ها بریدندی

این نوع نثر ملمع تا زمان استاد نادر بود و در شیوایی هرگز بدین پایه نرسیده بود. چهارم آن‌که گلستان در حقیقت کتابی است در آموزش و پرورش و هدف اغلب حکایات و امثال آن ادب و تربیت و تهذیب نفس است و از هنرهای استاد آن‌که حقایق را بدون ورود به استدلال و طول مقال از راه تمثیل با عباراتی بس شیرین جزیل بیان می‌کند و معنی شعر و شاعری همین است. مثلاً برای این‌که شخص را به تأمل و شکیبایی بخواند بدین طرز سخن می‌راند:

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبِق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند شتربان هم‌چنان آهسته می‌راند
و برای این‌که لزوم نظام و مرامی را در امور معیشت گوشزد کند چنین فرماید:
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

از قسمت‌های لطیف گلستان آن است که شاعر با روح عرفانی که او را بود گاهی صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان را به گوش جان می‌شنود و آن همه در ذوق او چون نغمه وحدت و آهنگ خلقت ترنم می‌کند. پس در او حال شوق و جذبه پیدا می‌شود تا به جایی که گویی سرود مرغی او را از صدای قلب عالم آگاه می‌سازد تا این‌گونه سخنان می‌گوید:

دوش مرغی به صبح می‌نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

همین روح عرفان و توجه به معنی و مرکز جهان چشم استاد را باز و فکر او را بلند پرواز کرد و نظر جامع و رأی محیط او حقایق را دریافت و از اوج وحدت ندا کرد و بشر را که مانند امروز گرفتار تفرقه بود این‌گونه به یگانگی و همداستانی خواند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

و در آن روزگاران کینه‌توزی که جنگ‌های صلیبی بر پا بوده و هر فرقه معتقدات خود را میزان حق می‌دانست و دیگران را گمراه تصور می‌کرد، شاعر بزرگ این‌گونه پسندی‌های قشری آدمی را بچه‌گانه شمرد و از آن دشمنی‌های کودکانه با قهر خند شاعرانه این‌چنین تمثیل کرد:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند چنان‌که خنده گرفت از حدیث ایشانم

به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من درست نیست خدایا جهود میرانم

جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم

عجب این‌که در جنگ‌های صلیبی شاعر در آسیای صغیر که میدان آن جنگ‌ها بود سیر و سفر می‌کرد و آن کینه‌ورزی‌ها را به چشم می‌دید، ولی با نظر بلندی انسانی و بینش عرفانی دشمنی‌های بیجای فرزند آدمی را نتیجه نادانی می‌دانست.

در اشاره به مسلک عارفانه استاد بی‌مناسبت نیست آن‌چه را که در گلستان در باب

درویشان آورده است بیاوریم.

«پادشاهی به دیده استحقار در طایفه درویشان نظر کرد. یکی از ایشان به فراست به

جای آورد و گفت: ای ملک ما در این دنیا به جیش از تو کم‌تریم و به عیش خوش‌تر و به

مرگ برابر و به قیامت بهتر... ظاهر درویش جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل‌زنده و نفس مرده. طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت‌ها که گفتم موصوف است به حقیقت درویش است اگر در قباست، اما هرزه گرد بی‌نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شب‌ها روز کند در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رندان است و گر در عباست.»

تمام گلستان که به ترتیب ذیل در هشت باب است:

۱. در سیرت پادشاهان. ۲. در اخلاق درویشان. ۳. در فضیلت قناعت. ۴. در فواید خاموشی. ۵. در عشق و جوانی. ۶. در ضعف و پیری. ۷. در تأثیر تربیت. ۸. در آداب صحبت - مانند آنچه برای نمونه آورده شد دارای نکات نغز اجتماعی و اخلاقی و تربیتی است و این مزایاست که آن کتاب را سر حلقهٔ ادبیات جهان قرار می‌دهد. زیرا در هر باب مطالبی عمیق و سودمند که هر یک سرمشق زندگی تواند بود مندرج است. کتاب بوستان که نیز هدف تربیتی دارد می‌نمایاند که استاد در مثنوی اجتماعی و اخلاقی نیز ماهر و زبردست بوده و کار سابقان را مانند شیخ عطار در این رشته به کمال رسانده و حقایقی بس مهم و سودمند به سلک حکایت بیان کرده است. بوستان مبتنی بر ده باب است که ابیاتی از هر باب برای اشاره به طرز سخن شاعر آورده می‌شود:

باب اول در عدل و تدبیر و رأی است و این ابیات از آن باب است.

شنیدم که در وقت نزع روان	به هر مز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند

برو پاس درویش و محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاجدار
مکن تا توانی دل خلق ریش	که چون می‌کنی می‌کنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه	که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
رعیت نشاید ز بیداد کشت	که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش	که مزدور خوشدل کند کار بیش

باب دوم در احسان است و در آن باب چنین گوید:

یکی را خری در گل افتاده بود	ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل	فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل
همه شب در این غصه تا بامداد	سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست	نه سلطان که این بوم و بر زان اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت	در آن حال منکر بر او برگذشت
شنید این سخن‌های دور از صواب	نه صبر شنیدن نه روی جواب
به چشم سیاست در او بنگریست	که سودای این بر من از بهر چیست
یکی گفت: شاها به تیغش بزن	ز روی زمین بیخ عمرش بکن
نگه کرد سلطان عالی محل	خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشود بر حال مسکین مرد	فرو خورد خشم سخن‌های سرد...

باب سوم در عشق و مستی و شور است و در آن به حکم ذوق وحدت عرفانی که درک مستقیم حقیقت را با نور معرفت به چون و چرای منطق برتر می‌شمارد چنین گوید:

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟	بنی آدم و دام و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	بگویم گر آید جوابت پسند

که هامون و دریا و کوه و فلک پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند

باب چهارم در تواضع است و در آن از جمله چنین فرماید:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

باب پنجم در رضاست و در آن باب آمده:

عبادت به اخلاص نیست نکوست و گرنه چه آید ز بی مغز پوست

چه زَنار مغ در میانست چه دلق که در پوشی از بهر پندار خلق

به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن‌که ننمود و بود

اگر کوتاهی پای چوبین مبند که در چشم طفلان نمایی بلند

وگر نقره اندوده باشد نحاس توان خرج کردن بر ناشناس

منه جان من آب زر بر پیشیز که صراف دانا نگیرد به چیز

زر اندودگان را به آتش برند پدید آید آن‌گه که مس یا زرنند

باب ششم در قناعت است و این ابیات از آن است:

شنیدی که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم

نپنداری این قول معقول نیست چو قانع شدی سیم و سنگ یکی است

گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر

اگر پادشاه است و گر پیبه دوز چو خفتند گردد شب هر دو روز

چو بینی توانگر سر از کبر مست برو شکر یزدان کن ای تنگ‌دست

نداری به حمدالله آن دسترس که برخیزد از دستت آزار کس
 باب هفتم در تربیت است و در آن با اشاره به بدانشان و بدگمانان گوید:
 اگر در جهان از جهان رسته‌ای است در از خلق برخویشتن بسته ای است
 کس از دست جور زبان‌ها نرسد اگر خود نمایست و گر حق پرست
 اگر بر پری چون ملک زآسمان به دامن در آویزدت بدگمان
 به‌کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست
 تو روی از پرستیدن حق مپیچ بهل تا نگیرند خلقت به هیچ

باب هشتم در شکر بر عافیت است و در آن چنین فرمود:

یکی گوش کودک بمالید سخت که ای‌بوالعجب رأی برگشته بخت
 تورا تیشه دادم که هیزم‌شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن
 زبان آمد از بهر شکر و سپاس به غیبت نگردانش حق شناس

باب نهم در توبه و صواب است و در آن گوید:

زعهد پدر یادم دارم همی که باران رحمت برو هر دمی
 که در خریدیم لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید
 به در کرد ناگه یکی مشتری به خرمایی از دستم انگشتری
 چو شناسد انگشتری طفل خورد به خرمایی از وی توانند برد
 تو هم قیمت عمر نشناختی که در عیش شیرین برانداختی

باب دهم در مناجات است و این چند بیت از آن است:

خدایا به عزت که خوارم مکن به دل گنه شرمسارم مکن
 مسلط مکن چون منی بر سرم ز دست توبه گر عقوبت برم
 به گیتی نباشد بتر زین بدی جفا بردن از دست همچون خودی
 مرا شرمساری به‌روی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس

گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای سپهرم بود کمترین پایه‌ای

اگر تاج بخشی سر افرازدم تو بردار تا کس نیندازدم

خلاصه آن‌که آثار استاد سعدی شیرازی از نظم و نثر مظهر عقاید و افکاری است که در نتیجه عمری آزمایش و اندیشه و مطالعه آفاق و انفس و سیر و سفر و آمیزش با اقسام ملل و نحل و مشاهده وقایع تاریخی به حصول پیوسته. خود فرماید:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی

تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

این عقاید گران‌بها در عباراتی موزون و شیوا و حکایت‌ها و مثل‌ها و اشعار زیبا بیان شده و بدین ترتیب مجموعه‌ای نفیس که حاوی بهترین دستوره‌های اخلاقی و اجتماعی و نمونه شیوای فارسی ادبی باشد به وجود آمده و صاحب‌دلان بینا خواهد تا توانند به چنان افکار پی برند و دریابند و اذعان کنند که مطالعه آن بدون تردید متعلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت افزاید.

پی‌نوشت:

۱. بعضی محققان این شعر را از حافظ نمی‌دانند رک. به شرح حال خواجه در این کتاب.